

فصل پنجم کتاب « صحر اولتنا »
در اخلاق ملك فؤاد پادشاه مصر
تأليف جرويس انگليسي
ترجمه ع . م عامري

بازديد هاي سلطنتي

يكي از وظايفي كه بمهده حاكم ولايتي محول است اين است كه از افراد خاندان سلطنت كه بقلمرو او ميآيند پذيرائي كند . رنج و خوشي مباشرت اين امر آتقدرها منوط بهمانان عالي مقام نيست بلكه بيشتر بستگي ببطانه و حواشي آنها دارد .

فؤاد سلطان مصر هر وقت با يك تن انگليسي روبرو ميشد بسيار خوش محضرو مؤدب مينمود اما رفتار او نسبت برعاياي خود بنظر من قدری خارج از ادب ميآمد . دستورهائي كه بزيردستان ميداد و سؤالاتي كه از آنان ميكرد آمرانه بود و بهمين جهت بسياري از همراهان اودائم در خوف و هراس سرميكردند . گمان نميكنم هرگز گروهی باضطراب و پريشان حالي ملازمان فؤاد جاي ديگر ديده باشم .

اين پادشاه بيوسته گاهي بعنوان بازديد ايالتی و زماني بنام افتتاح مؤسسه‌اي در سفر بود و نيميدانم بجهت درين سفرها تمام اعضاي دربار و وزراء و معاونين و رؤساي ادارات بدنبال اوراه ميفاتادند .

باآنكه هنگام ورود بمحل باعضاي كوچك بسيار بد ميگذشت و خفتها وارد ميآمد بازهم هيچ گروه بسرخشي تمام خود را در جمع ملازمان جا ميدادند . درباريان آنها را كنار ميزدند ، وزراء با آنها باستخفاف رفتار ميكردند و پاسهانان مورد شتم و گاهسي ضربشان قرار ميدادند و اگر برسبيل اتفاق پادشاه سؤالي ميكرد كه رؤساء در جواب آن فروميانددند و تصور ميرفت يكي از اين طفيليان بتواند رفع اشكال كند اورا افتان و خميزان از صفهاي آخر جلو ميراندند و اين بيچاره هيمنكه با پادشاه روبرو ميگشت از ترس زبانش بند ميآمد و اصرا و وزراء باو كه بسؤال شاه زود پاسخ گويد كار را خرابتر ميكرد .

باآنكه در برتانياي كبير مردم بشاه بيش از مصريان احترام ميكنند حضور سلطان ببيچوجه باعث تشويش و اضطراب نيست . گمان ميكنم هول و هراس زياده از حد مردم مصر در برابر شاه از يادگار هاي روزگار خوش بيشين است كه سلطان هنگام گردش و سياحت باطراف و اكناف كشور اگر از يكي از همراهان پرسشي ميكرد و جواب شافسي نمي شنيد امر ميداد فوراً اورا گردن بز نند . صدراعظم دفتري بدست حاضر و جلادي بيست قدم عقب تر با شمشير كلان منتظر ايستاده بودند تا اگر وزير جنگ يادگيري بفلط جوابي گويد بامر شاه نامش را برجاي بنويسد و زود دست بدست بجلا د برساند تا گردن آن غلط گوي را از تن جدا سازد .

البته اين وضع اكنون تغيير پذيرفته است اما هر زمان كه چشمم بگروه مضطرب پشت سر شاه ميفاتاد بدور و بر خود مينگرستم تا ببينم در آن ميانت كسي هست كه متكفل اين

مقام باشد. چندین سال پیش سرتیپی از نژاد سیاهان در دربار بود که شکل و شمایل روزبانان داشت هر چند بچشم خویش ندیدم تنی را بی سر کند اما اگر شفلی بجزاین داشت نمیدانم آن شغل چه بود.

دغدغه خاطر و حواسیرتی همراهان پادشاه غالباً موجب اشتباهات و غلطکاریها میشد و در این مواقع اگر یک نفر صاحب منصب انگلیسی که بخود هیچ واهمه راه نمیداد و خود را نییافت نمیبود هیچکس جرأت نمیکرد برنامه ای را که قبلاً ترتیب داده شده بود بعرض شاه برساند. مثلاً اگر اتومبیل سلطنتی و گارد احترام و جمعیت تماشاگران دم در شرقی ایستگاه راه آهن بانتظار پادشاه بودند و فوآد ناگهان تصمیم میگرفت از در شمالی برود حتی نخست وزیر هم جرأت نمیکرد مطلب را باو بگوید. ملازمان با حرکات سرودست و قیافه وحشت زده بدنبال او شتابان میرفتند و پادشاه بداخل اتومبیلی که بهجمله تازه باین سمت آمده بود می نشست و بسلام گارد احترام که دوان دوان آمده بودند و عرق میریختند و پشتشان از فشار جمعیت دوتا شده بود جواب میگفت. گمان میکنم که شاه ققید درد دل خود باین حرکات مسخره آمیز همراهان میخندید و از حالات مشوش آنها باطناً لذت میبرد.

برای مقایسه بد نیست در اینجا سفر شاهزاده خانم دختر بزرگ پادشاه انگلیس که از راه فلسطین و مصر بوطن خویش باز میگشت و باقطار بقنطره آمد اشاره ای کنم. قرار بود کشتی شبه جزیره و شرق (مراد کشتی موسوم بکشتی هندوستان و شرق است) که میبایست شاهزاده خانم را بانگلیس ببرد ساعت پنج و «لرد لوید» مأمور عالی انگلیس در مصر ساعت پنج و ربع بعد از ظهر از قاهره بقنطره بیاید و قطار فلسطین ساعت پنج و بیست و پنج دقیقه بهمین نقطه برسد. فاصله بین این اوقات چنانکه ملاحظه میشود بسیار اندک است اما اگر این برنامه مربوط بمصریان میبود میبایست بیست و چهار ساعت قبل از موقع مقرر همه چیز حاضر باشد.

در قنطره من عده ای جمازه سوار بعنوان گارد احترام داشتم. نزدیک بچهارو نیم بعد از ظهر افسران مصری زیر دستم سراسیمه بمن آمدند که کشتی پیدا نیست، لرد لوید نیامده است، اگر درین حال شاهزاده بانو ورود کند چه بایدمان کرد؟

ساعت چهار و سی و پنج دقیقه بعد از ظهر دود کشتی که از جانب جنوب بطرف ترعه روان بود دیده شد، ساعت پنج و ده دقیقه از سمت مغرب دود آتشفشان قطار حامل لرد لوید بر آسمان میرفت، ساعت پنج و بیست دقیقه همه اسباب کار مطابق نقشه در برنامه مهیا بود. شاهزاده خانم درست در نقطه معین از حجره قطار بیرون آمد بصاحب منصبان مصری دست داد و فوراً بکشتی نشست. افسری مصری پس از آنکه عرق سر و صورت خود را پاک کرد گفت: «تصور نمیکردم کار باین آهستگی و سادگی صورت بگیرد.»

یک حادثه نامطلوب روی داد و آن اینکه مقداری هنگفت حشیش که در مصر جزو اجناس ممنوعه است دروا گونهای قطار بار کرده بودند و البته تقصیری ازین جهت متوجه شاهزاده خانم نیست. رسم مردم فلسطین و شبه جزیره سینا برین است که واگونهای قطار حامل محتشان را بیماری از اجناس ممنوعه مملو میسازند و علت این است که قاچاقچیان معتقدند بازرسان اینگونه قطارها را اصلاً تفتیش نمیکنند و اگر بکنند بسیار سرسری

میکنند. لردلوید مأمور عالی انگلیس وقتی از شبه جزیره سنیا بقاهره بر میگشت مقدار حشیشی که در قطارش انبار کرده بودند چندین برابر مقدار حشیش قطار شاهزاده خانم بود. همچنین معروف است که وقتی فؤاد از المریش بقاهره میرفت رندان باندازه مصرف شش ماه حشیش در قطارش بقاهره حمل کردند. متأسفانه ما نتوانستیم ارقام دقیق بدست بیاوریم و بفهمیم کدامیک ازین سه بزرگوار بیشتر با خود حشیش کشیدند آنچه میدانیم اینکه حشیش قطار شاهزاده خانم و لردلوید در قنطره کشف و توقیف شد اما بقرار گفته مردم حشیش قطار فؤاد سالم بمقصد رسید و نتیجه شترداران شش ماه بیکاری کشیدند.

در مدت خدمت خود در قاهره چند مرتبه افتخار شرفیابی حضور فؤاد را داشتیم و آنچه فهمیدم شاه از تعظیبات و تملقات حواشی خود سخت بیزار بود و خرسند میشد با کسانی هم صحبت شوذ که نه زیر بازوی او را بگیرند نه دستش را بیوسند نه برای بوسیدن پایش برانو در افتند. فؤاد چند خصلت عالی داشت از جمله اینکه اسم و صورت و حتی نوع مشغولیات و تفریحات اشخاص را خوب بغاطر میسپرد. هر وقت من بحضور او میرسیدم صحبت را بیعک پرنندگان و اموار مربوط بیاغداری که مورد علاقه خاص من بود میکشاند و انصاف اینکه درین دو موضوع بسیار خبیر و بصیر بود. حقیقه معلومات عمومی شاه و اطلاعاتش راجع بمصر و مردم مصر بر بسیاری از وزیرانش فزونی داشت.

ملاقاتهای من با فؤاد عادی بود و بیشتر پس از اینکه باخذ نشانی نائل میآمدم بحضورش بار می یافتم و در دوره خدمت خود سه بار باخذ نشان مفتخر شدم. وقتی هم مرا بحضور طلبید تا در چگونگی دفع ملخهایی که شبه جزیره روی آورده بودند مشورت کند و چون بگزارش مأمورین خود اعتماد نداشت و مایل بود اطلاع کامل و تازه داشته باشد امر باحضار من داده بود. درین مورد هم ملاحظه کردم که فؤاد نه تنها بکسب علم و اطلاع شائق بلکه باشکال امور هم خوب واقف است و از این حیث هم با وزیرای خود تفاوت فاحش دارد. هیچ محتاج نشدم با توضیح بدهم که کار مأمورین دفع ملخ در بیابان خشک و ریگ روان سخت دشوار و سیر اتومبیل بارکش که بکار حمل آب خوراکی در زمینهای ناهموار و خراب است از سیر روی جاده های سنگفرش درجه اول کند تر است.

آخرین دیدار من از فؤاد زمانی اتفاق افتاد که کتابی راجع بشبه جزیره سنیا نوشته بودم و کمپانی «بلک و د» آنرا برای عامه مردم انگلیس چاپ و نشر کرده بود. بنظر خودم چیزی در آن کتاب ننوشته بودم تا دل مصریان که از گوشت تازه روی زخمی جانگناه نازکتر است آزرده شود با اینحال دوستان مصری همینکه کتاب را دیدند بغود لرزیدند و آهسته و حیرت زده بمن گفتند «اینکه در صفحه اول عکس شاه را ندارد» ظاهرأ سنگی بزرگ بچاه انداخته بودم چه در وادی نیل چنین معهود است که هر کتابی بعلیه طبع آراسته میشود صورت پادشاه باید صفحه نخستین آنرا مزین بسازد و کتاب هم بنام او باشد. چنین فکری ابداً بمخیله ام خطور نکرده بود و اطمینان دارم که اگر ناشرین انگلیسی همه شانزده هزار جلد کتابی را که در سال چاپ میشود بنام شاه کنند جرج سخت وحشت خواهد کرد. میدانستم که باید يك جلد ازین کتاب را بشاه تقدیم کنم و این کار هم در مصر از

واجبات است چون مرتکب خیطی شده بودم و عکس شاه را زیب صفحه نخستین نکرده بودم تصمیم گرفتم که از تقدیم آن منصرف بشوم اما بتواتر از دیگران شنیدم که شاه راجع بکتاب اشاراتی کرده است. عاقبت ناچار شدم در تصمیم خود تجدید نظر نمایم. اکنون که خوب فکر میکنم بعید می‌پندارم که فؤاد شخصاً چنانکه دیگران ادعا میکردند اصلاً راجع بکتاب حرفی زده باشد چه بسا اوقات کسانی بمن میگفتند میل پادشاه برین است که چنین و چنان کنی و فلان کار را فلان قسم انجام دهی و غالباً هم اظهاراتی که میکردند بنظرم نامعقول میرسید و بسیار تردید دارم که آنچه از زبان شاه بمن میگفتند حقیقت داشته است. بهر حال چون بارها کسانی بمن گوشزد کردند که باید يك جلد از کتاب مهجود را تقدیم کنم در قاهره نسخه‌ای بمعافی دادم که بتیماج سفید جلد کند و پشت آنرا رخ بزند و طلاکوب نماید. صحاف کتاب را پس از تجلید در کاغذ مومی پیچیده و با نواری سبز آنرا بسته بود. من هم ورقی دیگر از همان قسم کاغذ بر آن افزودم و باز با نواری بهمان رنگ گرهی از نوع گره‌هائی که مخصوص ملاحان است و در دوره کودکی آنرا آموخته بودم زددم و بجانب قصر روی آوردم و درست در ساعت معین بحضور شاه باریافتم. فؤاد کتابرا از دستم گرفت و یکی دو کلمه بعنوان امتنان ادا کرد و مدتی بنوارور رفت و عاقبت باز حمت گره را باز کرد اما همینکه نواری کاغذ دیگر را دید قدری تعجب کرد و برای رفع خستگی و تازه کردن نفس کتاب را کنار گذاشت. درین لحظه فرصت را غنیمت شمردم و زود سر صحبت را راجع بکبک که از موضوعات دلپسندش بود باز کردم. شاه برای اینکه بجمعیت خاطر وارد این مبحث گردد کتاب را از دم دست دور کرد. پس از آنکه گفتگوی بسیار طولانی درین خصوص پایان آمد باز شاه دست دراز کرد که کتابرا بردارد فرصت ندادم. این بار موضوع هو بره و چگونگی صید آنرا بشاهین پیش کشیدم. این داستان شیرین که با آخر رسید مجلس ملاقات هم بسر آمد. از حضور شاه مرخص شدم اما کتاب با همان گره کدائی روی میز ماند و امیدوارم که هنوز هم بهمان حال باقی مانده باشد تا شاه نداند که عکسش در کتاب نیست. ظن قریب یقین اینکه اصرار نزدیکان شاه بمن در تقدیم کتاب از جنس همان تلقات و تظاهرات بیجائی بود که در همه احوال از ایشان دیده بودم.

در اداره‌ای که من کار میکردم سرتیپی پیر که وزارت جنگ اورا متقاعد کرده بود سمت مدیر کلی داشت و بقرار معلوم از مقربان خاص فؤاد و بهمین سبب از دخالت در امور سیاسی و هرگونه توطئه سازی برکنار بود. وقتی قرار شد فؤاد بیازدید واحه سیوه که در قلب صحرای لیبی جادارد بیاید، در نیمه راه آسایشگاهی «۱» برای اوساخته‌اند. مصریان در امر تزئین و آذین بندی ید طولی دارند اما مدیر کل این بارزباده روی گردد و دستور داد سه نخل هریک بیلندی ده متر از ساحل دریا آوردند و مبلنی هنگفت در این راه خرج کرد. درختها را بطرز دلنشین در جلو عمارت آسایشگاه پادشاه نشانند. هوا درین موقع سوزان بود. پس از یک هفته که شاه وارد شد درختها بزبان ییزبانی آشکارا گفتند که ریشه ندارند و نشستن آنها در آن مکان صورت سازی بیش نیست.

شاه درخت شناسی بلند مرتبه بود و بنظر اول بی برد که نخلها را تازه نشانده اند و هرگز نمیتوان درختان کهن را جابجا کرد و از همه واضعتر اینکه اصلاً نبات در چنین صحرای سوزان زنده نماند. این عمل را فؤاد توهینی بهم و فراسط خویش دانست و سخت بهم برآمد و بحال تغییر از مدیر کل پرسید «اینکار کار کی است؟» مدیر کل باهنگی لرزان گفت «قربان چه کاری را میفرمائید؟» گفت «این درختها را که اینجا نشانده است؟» مدیر کل آرام جواب داد «قربان، چه عرض کنم. اجازه بفرمائید تحقیق نمایم.» بعد از ظهر روز ورود را مدیر کل بتقسیم سکه های بیست پیاستری در میان رانندگان مشغول شد تا اگر پادشاه در باب نخلها از آنان سؤال کند همه یکسره اظهار بی اطلاعی کنند.

پس از بازدید سیوه فؤاد عازم العریش شد. درین هنگام فهمیدم که شاه بهیچوجه مزاحم کسی نیست ملتزمین را باند که مانند بازیکنان فوتبال که بخاطر تحصیل جام فیروزی حرارت میکنند دنبال او با اینطرف و آنطرف میدوند و زحمت خود و مردم میدارند. من آنچه میکوشیدم بکارها نظم و نسقی بدهم موفق نمیشدم.

شاه و همراهان با قطار میآمدند و مدتها من پیش خود فکر میکردم بچه ترتیب عده چهل نفری را در محوطه محدود و مختصر ایستگاه العریش درده اتومبیل جای دهم و میدانستم همینکه شاه سوار شد و اتومبیلش براه افتاد این چهل نفر همه با اولین اتومبیل هجوم میآورند.

در اینگونه موارد است که مقصدی اتومبیلها عاجز میشود زیرا اگر بخواهد بزور از فشار و زحمت همراهان جلوگیری کند و اتفاقاً راه دیگری هم جز این نیست، ممکن است دنباله لباس وزیری که مخدوم خود او است پاره گردد و در نتیجه مقصدی بیچاره برود بجایی که عرب نی انداخت. عاقبت باین ترتیب قائل شدم که شاه ابتدا پیاده جمازه سواران گارد احترام را به بیند و در آخر صرف با اتومبیل سوار شود. انتظار داشتم در این فرجه صاحب منصب زیر دستم باوزراء قرار دهد که هنگام سوار شدن سن و سال و مقام را رعایت کنند. متأسفانه فؤاد نخواست که صف جمازه سواران را بازدید کند. زود با اتومبیل خود نشست و بعجله حرکت کرد. در این هنگام محشری برپا شد و هر کس پیش خود يك فکر داشت و آن اینکه بداخل نزدیکترین اتومبیل بجهد و بشتاب هر چه تمامتر خویشتن را پیادش برساند. کسانی که زودتر در اتومبیل جا گرفتند بتغیر براننده امر میگردند که حرکت کند. در این هنگامه چند تن از همراهان که بر رکاب ایستاده یا ببدنه اتومبیل چسبیده بودند بعركت ناگهانی اتومبیل بر روی زمین در غلتیدند. با چهار اتومبیل دیگر هم همینگونه معامله شد. شور و هیجان بیجای همراهان برانندگان هم سرایت کرد و بعصبانیت دفعه پای از روی کلاچ برمیداشتند و بيك تکان شدید اتومبیل را از جای میکندند و براه میافتادند گوتی در مسابقه اتومبیل رانی Daytonu Beach شرکت داشتند. در ظرف سه دقیقه سروصداها خوابید. بدبخت مقصدی اتومبیلها با فینه فرو کوفته در میان چهار اتومبیل خالی حیران ایستاده بود و بسروشت شش اتومبیل دیگر که مملو از مسافر بود و دیوانوار از میان گروه انبوه اعراب بادیه نشین که ظرافت کاربهای مرحله آخر این سفر را بعهده گرفته بودند اندیشه میکرد.

این گروه اعراب بر رسم معمول زمان سواره در طرفین اتومبیلها اسب می‌تاختند. نمره میکشیدند - قیقاچ میرفتند و تیر بهوا خالی میکردند. دل شاه هم باین نمایشها خوش میشد اما وزراء سخت در هول و هراس بودند که مبادا شاهی را که خود مسؤل حفظ جان او بودند این مردم بیابانی بقتل بیاورند. البته برنامه باید تمام و کمال اجراء شود و بنابراین این شاه را شتابان از نقطه‌ای بنقطه‌ای دیگر بردند و عاقبت دوساعت قبل از موعد حرکت قطار در میان هلپله و جنجال اعراب بایستگاه بازگشتند. یکی از صحنه‌های دیدنی و حیرت‌آور این سفر فراموش نشدنی این بود که سه تن از محتشمان در گاه باراننده بجدال پرداختند و میخواستند او را راضی کنند که قبل از اینکه قوه بخار برای کشیدن قطار کافی باشد قطار را براه بیندازد و منتظر جمع قوه نگردد.

اما کمی پیش از این، واقعه شیرینی روی داد. پادشاه در چادری که در میدان قریه‌العریش برپا شده بود بنده‌ای از شیوخ سرشناس شبه جزیره سینا خلعت مرحمت میفرمود. باین نکته هم در اینجا اشاره کنم که مدیر کل سابق الذکر بی اطلاع قبلی، نماینده‌ای از جانب خویش اسماً بکومک من فرستاده بود. این شخص بهیچوجه بدرکار من نمیخورد و وجودش بکلی زائد بود و عده‌ای را که زیر دست داشتیم بخوبی از عهده کار برمیآمدند اما مصری حالش این است که يك کار را بدو نفر واگذار کند.

اشتباه دیگر مدیر کل این بود که با نماینده مستقیم مراوده داشت و مرا از جریانات امر آگاه نیساخت. قبلاً از من خواسته بودند صورتی از شیوخ معتبر که میبایست خلعت بگیرند تهیه کنم. من نه تن را صورت داده بودم. مدیر کل هم بوسیله نماینده خود صورتی خواسته بود. نماینده بی مشورت من بهمراهی یکی از منشیانم صورتی متضمن نام سی و هفت نفر از شیوخ کوچک و بزرگ که غالب آنها شایستگی خلعت گرفتن نداشتند تهیه کرده و بخدمت مدیر کل فرستاده بودند. علاوه بر این عده‌ای از آنها قریب دویست میل از العریش دور بودند و نمیتوانستند بموقع درین تشریفات حضور بیابند.

هنگام توزیع خلعت مدیر کل سؤال کرد که همه سی و هفت نفر شیخ حاضر آمده‌اند یا نه. همیشه شنیدم پیش از نه تن نیامده‌اند عقل از سرش پرید و دنیا در نظرش تیره و تار شد. از قرار معلوم در نظر بزرگان قوم بس ناپسند است که پس از تهیه سی و هفت دست خلعت هنگام توزیع فقط نه نفر حاضر شوند و ناچار درینگونه موارد باید بیست و هشت شیخ دیگر بهر طریقی که میسر گردد حاضر سازند. در اینموقع که اداره نظمیہ محل از این وضع مسخره آمیز و مضحک آگاه شد با همان حرارت و قوه ابتکاری که خاص اوقات چنین بیش آمده‌هایی است دامن همت بکمر و دست با اقدام زد و پاسبانان بهر کس که مختصر مشابہت بعرب داشت و میتوانستند اورا جا بزنند زود سرور و بیش را شست و شوی و صفادادند و کوفیه و عقالی از دکانی عاریه کردند و او را بنام شیخ فلان قبیله بشاه معرفی نمودند.

سفر دوم شاه شبه جزیره سینای جنوبی ساده تر بود و فقط يك واقعه خوشمزه روی داد. هنگامی که فایق تفریح شاه و قایقهای گشتی کمی دور از اسکله ابوزنیمه متوقف بود فایقی دیدم پراز مردمی بحلیت افندیها اما هیکل و قیافه آنها برای من تازگی داشت بلکه سوء ظن ایجاد کرد (نام افندی بکسانی از طبقه سوم اطلاق میشود که لباس اروپائی بتن

میکنند و هیچگاه دست خود را بکار آورده نمی‌سازند.) این گروه تازه وارد بجای اینکه مردمی باشند مختصر شکل مردمانی بودند قوی هیکل، ستبر بازو، کلان دست و گران پای وحشت افزای خلاصه جمعی بودند غیرمعمود و غیرمأنوس و چون آفتاب بر من روشن بود که اینان افندیانی هستند و بحکم مسؤلینی که در حفظ جان پادشاهی که بقلمرو من آمده بود داشتم بصدای بلند از هویت آنها پرسیدم. با آوازی چنان جلی که جمعیت حاضر بجز اطروش ماهیگیر کرابوزنیه همه شنیدند جواب دادند « پلیس تأمیناتیم » در اواخر روز معلوم شد که این عده موظف شده بودند که مردم را گله گله باین طرف و آن طرف در مسیر شاه برانند و هنگام عبور او بدست زدن و شادباش گفتن بخوانند و الحق از عهدۀ این کارخوش برآمدند. با آنکه افراد این هیئت را مردمی شایسته دیدم متحیرم بچه مناسبت آنان را پلیس تأمینات لقب داده بودند در صورتیکه اعطای نام اجیران شاخوان ودعاگوی، براننده تر می نمود.

خبری بمن رسید که فؤاد عزم دیدار دیر کاترین قدیسه دارد. این دیر در جانب جنوبی شبه جزیرۀ سینا است. معلوم نگشت که شاه خود چنین خیالی در سر بسته یا فسون و دمدۀ اعوان و انصار او را بدین فکر انداخته بود. ظن قوی اینکۀ این بازدید قصد و غرضی خاص در بر داشت. مدیر کل مذکور که در اداره مترسکی پیش نبود در امر مذهب تعصب زیاد بخرج میداد و چون سابقاً دیر مزبور را دیدن کرده بود و بسستی عقیدۀ اسلامی افراد طایفۀ قبیله که بخدمت رهبانان این ناحیه اشتغال داشتند پی برده بود چنین اسباب چینی کرده بود. طایفه قبیله از اولاد بردگان و الاسی هستند که ژوستی نین آنها را در قرن ششم میلادی باین بیابان سرداد و همه دین عیسی داشتند و چون مجبور بودند که در خارج از محوطۀ دیر بسر برند برای احتراز از خطر اسلام آوردند و زندگی بادیه نشینی اختیار کردند. این طایفه هنوز منشاء و اصل خود را فراموش نساخته اند و خوب میدانند که معیشت و بقای آنها بسته بوجود دیر موجود است و بنا برین چنین میندازم که مسلمانی آنها صورت سازتی بیش نباشد. مدیر کل هم واقف شده بود که اعضای قبیله نه نماز میگذارند نه با آداب دین اسلام برآمده اند. موقع مراجعت بقاهره همت خود را در این راه صرف کرده بود که این محیط مسیحیت را بمحیطی اسلامی تبدیل کند و در مسجد بستۀ داخل دیر را که از بناهای قرن یازدهم میلادی و از آثار دورۀ تعصبات شدید مذهبی است و هرگز کسی در آن نماز نخوانده باز کند. بمن اصرار میکند که پاسگاهی هم برقرار سازم و خود در صدد برآمد که ملاتی برای تعلیمات دینی آنجا بفرستد.

این وضع مرا که در خدمت دولتی اسلامی بدم دچار زحمت فراوانی کرد. با اینهمه حاضر نشدم حرمت این پناهگاه مسیحیت را که راهبان آن در طول ۱۶ قرن بر رفتن عبادت مشغول بودند از بین ببرم.

رهبانان افتتاح مسجدی را مجاور کلیسای هلن قدیسه که در سال ۳۴۲ میلادی بنا شده بود زشت ترین اهانت بکلیسا و ذنبی لایق فر می شمردند. تأسیس پاسگاه بنظر من احتیاجی است دردناک و کسی هرگز دست بچنین کاری نمی زند مگر بحکم اجبار. اگر معلی را بی زحمت وجود پاسبان بتوان در امن و امان داشت استقرار پاسگاه در آن محل جهل

و چون است . مثل الفراغ مفسده دربارهٔ پاسبان بیش از هر کس دیگر مصداق پیدا میکند . پاسبانان و یاوران من مردمانی نیک بودند و اگر کاری پیش میآمد برغبت انجام میدادند اما اگر کاری نبود کار برای خود میتراشیدند و امان از وقتیکه پاسبان برای خود کاری بتراشد . قبول ارسال آخوند هم بمسجد دیر برای من قابل تصور نبود . آخوندان محصول الازهر جوانانی هستند جاهل و متعصب . در سراسر زندگی پنجاه و هشت سالهٔ خویش قومی که باندازهٔ آنها در ایجاد نفاق و خلاف و برهم زدن آرامش سعی داشتند دیده‌ام این دو موضوع را بسکوت برگذار کردم و سرانجام نه مسجد باز شده پاسبانها بر پا گشت و آخوندهم تنها در عالم خیال بمسجد دیر رفت . مدیر کل چون دریافت که درین راه استادگی بخرج میدهم در صد بر آمد که بزعم خویش از قدرت فؤاد مدد جوید . اگر واقعا چنین پنداری داشت سخت در اشتباه بود . فؤاد مسلمان بود و اما مسلمانی فهمیده که هرگز در امر مذهبی این جمعیت مسیحی دخالت نمیکرد فعلا که کسی نشنیده بود این گروه در تمام دورهٔ اقامت خود درین ناحیه دست بتبلیغات مذهبی زده باشند .

بهر حال بمن خبر دادند که فؤاد میخواهد از دیر دیدن کند و میبایست ترتیب کار را بدهم . چون داستانهائی راجع بمسافرت فؤاد بسبوه شنیده بودم این خبر مرا متوحش ساخت و با خود میاندمیشدم که اگر مسافرت در جاده سیوا که نسیهٔ سخت و محکم است فؤاد را برنج افکنده در سفر بیابان کوهستانی و سنگلاخ باوجه خواهد گذشت .

دیر کاترین راه سر راست و صاف ندارد و فقط کوره راهی بطول صد متر از میان دوادی فیران و شیخ میگنرد . سطح این دوادی از ریگ و ماسه پوشیده است باران گل ولای سیلاب زمستان ریگ و ماسه را قدری بهم میچسباند و فقط یک اتومبیل میتواند بسرعت چهل میل در ساعت از آن بگذرد . سرعت اتومبیل دوم درین جاده سست ساعتی بیست میل است و چرخهای اتومبیل سوم قطعاً همه بر ریگ فرو میرود . معمولاً در راههای موقت صحرائی پنج تا شش اتومبیل میتوانند بروند و باز گردند مشروط باینکه رانندگان صحرا دیده و کار آزموده باشند .

چون مشاورین شاه بجاه و جلال و شرفیات سلطنتی سخت پای بند و تصور اینکه تنها شش دستگاه اتومبیل قناعت و ازین بیابان عبور کنند غیر ممکن بنظر میرسید و میدانستم که جهت کثیری مرکب از وزراء و معاونین و منشیان و رؤسای دربار و عده ای از افراد گاردا احترام و عیلهٔ آشپزخانه و قهوه بز هم همراه او خواهند بود و اتومبیلهای حامل این عده بچهل پنجاه میرسد و رانندگان هم هرگز در مدت عمر خود صحرا ندیده اند و بنابراین این مسافرت مصیبتی عظیم بیار خواهد آورد .

مخارج راه سازی را تخمین کردم سر بمبلغی زد که پنداشتم از این مسافرت صرف نظر شود . عجب این است که دارائی پرداخت مبلغ تخمین را بی چون و چرا پذیرفت . ناچار دست بکار تهیه وسائل سفری شدم که مسافرت در طی آن بمصیبتهای گرفتار میآمدند که چون داستان غم انگیز سفر ژان بی زمین (که در کنار رود واش هم رخت سفر و خزانه اش را آب برد) در افواه سمر گردد . هزاران لیره در راه صاف کردن جاده ابوزنیه واقع در نیمه راه

بین دیرکاترین و ترهه سونز خرج شد پنجهزار لیره دیگر هم برای راهی فرعی از ابوزنیمه بساحل دریا بمصرف رسید . جاده دره‌ای را که بدیر میرسید بدو طریق مسکن بود آماده یسودن کنم . یکی اینکه باخرج پنجاه لیره سنگهای بزرگ را بکناری جمع کنم و بپوته‌های راه را بکنم و دیگر اینکه راه را قیرریزی کنم و نه‌رها بکنم و پلها بسازم و این کار دوست هزار لیره خرج بر میداشت . شق دوم مقدور نبود ناچار دستور دادم که تنها موانع ظاهر را از راه دور کنند بامید اینکه بیش از نصف اتومبیل‌های همراهان بریگ فرو نرود و عقب نماند . چه امید بیجائی . بتجربه میدانستم که اگر فقط دو اتومبیل هم بریگ فرو رود آن دو اتومبیل حامل غذا و لباس فؤاد خواهد بود چون همراهان از کثرت عجله و دستپاچگی در ضمن راه بدون آنکه قبلا بکسی اطلاع بدهند اتومبیل‌ها اعوض خواهند کرد . خلاصه همینکه وسائل آماده شد موضوع را با مصائبی که این سفر در بر داشت باداره مرکزی خبر دادم اما خوشبختانه وقفه‌ای مختصر در سفر حاصل شد و علت این بود که فراموش کرده بودم مزارات مؤمنین سر راه فؤاد را تعمیر کنم .

در بیابانهای شرق میانه بناهایی مستدیر مسجد مانند که تاریخ آنها بکلی مجهول است بر قبور مؤمنین بر پا داشته اند . هیچکس نمیداند این مؤمنین که بوده اند اما زهر عربی که درین باب سؤال کنید اسم و تاریخچه آنرا بتفصیل تمام بشما شرح میدهد منتها هر عربی اسمی خاص ذکر میکند و داستانی جدا گانه میسراید . ازین بناها سه دستگاه سر راه فؤاد قرار داشت ، همه بحال زار . یکی از آنها قبر ابوزنیمه بود که معلوم نیست که بوده است . دیگری که انفاقا زیاد از حد کثیف بود و چندین نسل برای اعراب بیابان حکم آبریز داشته بر مزار پانزده شیخ ساخته شده است (اگر از پانزده نفر بیشتر میپرسیدم بهمان نسبت عدده مزارات بیشتر قلمداد میشد) بنای سوم قبر بنی صالح بود و شهرت داشت که وی قبل از زمان محمد میزیسته . بقدریکه در انگلیس خانه‌هایی وجود دارد که مدعیان میگویند ملکه الیزابت در آنجا شیئی را بیابان رسانده است بهمان اندازه مزار شیخ نبی صالح در بیابان موجود است و بدینقرار این مؤمن مسابقه مردن و از گور بر آمدن را از رقیبان برده است .

نه تنها مزارات را میبایست تعمیر کنم بلکه مجبور بودم تاریخچه‌ای هم برای هر یک از آن قبور برای استحضار خاطر مبارک اعلیحضرت بسازم و این دیگر الحق تکلیفی شاق بود زیرا آنچه من در مدت یکماه میتوانستم تهیه کنم آنهم بدون هیچگونه منبع جز داستانهای اعراب بیابان سخت ناچیز و نامعتبر مینمود و فؤاد خود بمراتب از نقل و انتقالات شیوخ اسلام از آنچه من ترتیب می‌دادم داناتر بود .

بهر حال بناها را لکه گیری و رنگ کردم و بصورتی آبرومند در آوردم و ازین پس همه چیز برای این سفر وحشتناک شاه حاضر بود . قرار شد فؤاد اول نوامبر از قاهره حرکت کند . من روز سیم اکتبر با چند دستگاه اتومبیل که بی شک و تردید عده‌ای از آنها کسی بعد در ریگهای جنوب شبه جزیره فرو میرفت باستقبال این هیئت که از قاهره می‌آمد رفتم و دائم بفکر پیش آمدهای ناگوار آینده بودم و میدانستم که هیچکس نمیتواند از آنها جلو گیری کند . ناگاه تغییر هوا که در سراسر زندگانیم بمن بوی مهربی کرده و استخفافها

روا داشته بود بدهام رسید . غروب روز سیم بادی شدید و سوزان از جانب جنوب وزیدن گرفت و ابر فراوان در افق شمال جمع آمد . روز سی و یکم باد تغییر جهت داد ، ابر بار خود را بصورت سیلاب بر سطح خاکمی بیابان جاری ساخت . هیچکس از مردم جنوب جزیره چنین باران سیلابی بیاد نداشت . پس از دوازده ساعت که غرش رعد خاموش و ابر آسمان پراکنده شد و قرص خورشید پدید آمد هیچ اثر از راهی که بدیر میرفت باقی نماند . سیلاب در صحرای ابوزنیمه در بنجاه نقطهٔ مختلف جبهائی بمق چهارمتر کند و راه فرعی را هم بآب دریا سپرد و در عوض خرسنگهائی در طول این مسافت صدمیلی پراکنده ساخت که شتر هم بزحمت میتوانست از آن عبور کند .

مسافرت شاه بدت نامعلوم بتمویق افتاد سپس حوادثی سیاسی روی داد که فؤاد نتوانست زمانی دراز از قاهره بیرون رود . در همین اوقات مزاجش هم از حد اعتدال خارج شد و طبییان معالج بمن گفتند چون ارتفاع محل با قلب ضعیف او سازگار نیست اجازه نخواهند داد بشبه جزیره مسافرت کند و این سفر که چون کابوسی بر من سنگینی میکرد هرگز سرنگرفت .

يك نامه از ناصرالدين شاه

میرالممالک اولابرای شب عید مولود ما اهل طرب را کلا روانه اردوی کله کیله بکن و آن رقاص ساوجی را هم که خانزاده میگوئی همراه اهل طرب بفرست . اگر رقاصی هم نداند همانقدر با اهل طرب باشد برای عیش و سر جنبانیدن محقق بکار میخورد اما لباس رقاصی بسیار قشنگ لازم دارد بده زود بدوزند از قراریکه مسموع شد مادر زن غلامحسین قسارچی هم خوب شیطانست حتم او را هم همراه اهل طرب روانه کن بیاید دایره دنبکها و اسباب طرب را هم کوك و پاکیزه بده بار مالهای قوچاق بکنند که از این گردنه و کتل سلامت بگذرد . خودت هم تپای گردنه حضرات را همراهی بکن . در شهر هم شب عید نقاره خانه بزنند . نقاره چی ها را لباس پاکیزه بپوشان . کسریم شیرۀ را اهل اردو مشتاقند .